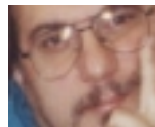


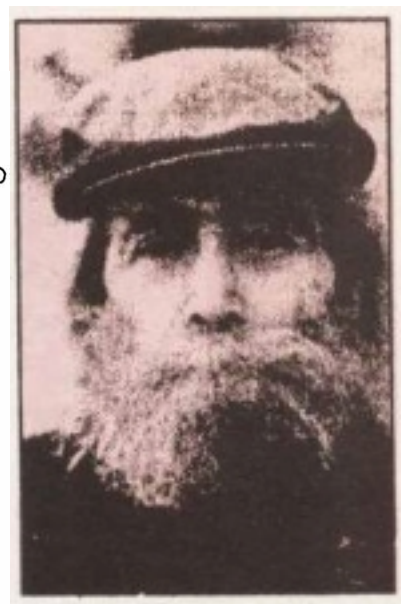
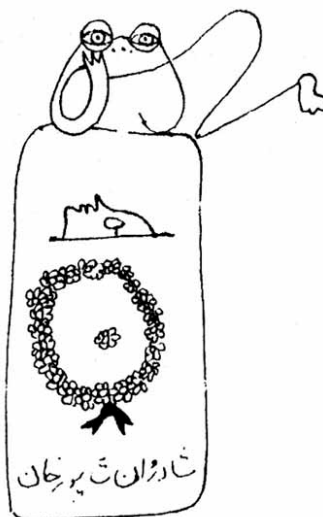
روزانه های دیروز

برچیده های محمد ایل بیگی از نشریات سالیان نه چندان دور



کاربر کلمات

(پرویز شاپور)



... واو (پرویز - برای آنها که نمی دانند ، همسر اولِ فروغ فرخزاد) بود که پیشقدم در هر آنچه که در زیر می خوانید . امروزه کسانی هستند که " شرمگانه " از او تقلید میکنند و به رویِ مبارک هیچ نمیآورند و خود را " بدعت گذار " می دانند - و چه وقیح اند !

یکی شانرا در جلسه ای " خود مطلب خوانی " در پاریس دیدم و خواستم مرحبایش گویم که کارهایش شبیه " شاپور " است واو احم و تخم کرد و نوشته هایش را " شعر " می دانست . چه دروغ گویانند !

(بدون گرفتن اجازه از دوستانِ " گلزار " ، مطالب را دوباره صفحه بندی کردم . باپوزش .)

م. ایل بیگی



<http://golsar.ifrance.com/golsar/golsar>

<http://parvizshapor.blogspot.com> : زندگی نامه

Tuesday, March 05, 2002

زندگی نامه

پرویز شاپور متولد پنجم اسفند ماه 1303 شهر قم که شناسنامه اش را در تهران گرفتند ، دوران ابتدائی را در مدرسه " دقیقی " گذراند . وی دیپلم خود را از دبیرستان " دارائی " گرفت . و در دانشگاه تهران به اخذ لیسانس اقتصاد نائل آمد . او در مدرسه صنعتی آن سالها شاگرد علی اسفندیاری (نیما یوشیج) بود . بعدها با فروغ فرخ زاد که در آن زمان شانزده ساله بود ازدواج کرد (1329) . بعدها فروغ از این حادثه با عبارت " عشق و ازدواج مضحک " یاد کرد . رابطه زناشویی این دو به خاطر دخالتهای نزدیکان در سال 1343 به جدائی ختم شد و حاصل این ، پسری به نام کامیار بود ، که فروغ در اشعار خود به او اشاره کرده ، و شاپور نیز از کامی به عنوان نام مستعار استفاده می کرده . شاپور در طی سالهای 1330 تا 1344 معاونت دارائی اهواز را به عهده داشت . او کارش را ابتدا با مجله توفیق در صفحات " دارالمجانین " و " سبديات " شروع کرد . یک بار هم در همان سالها داستان هفته نامه توفیق ، مال شاپور بود . در این داستان ، یک ماهی گربه ای را تحت تعقیب قرار داده بود .

شاپور زمانی که ساکن خوزستان بود ، نوشته هایش در روزنامه های محلی آنجا چاپ می شد ، حدود سالهای 31 و 32 . در توفیق هم از سال 37 نوشته هایش با نامهای مستعار کامی ، کامیار و مهدخت به چاپ رسید . تولد کاریکلماتور در 21 خرداد 1346 در نشریه خوشه به سردبیری احمد شاملو بود . و این واژه را " کاریکلماتور " نیز شاملو نامگذاری کرده بود . اولین کتاب کاریکلماتور را انتشارات نمونه چاپ کرد ، در سال 50 که در برگرفته طرحها و نوشته های شاپور از سال 37 تا 50 بود .

این کتاب را انتشارات مروارید در سال 55 تجدید چاپ کرد . کتابهای دیگر شاپور از این قرار است :

— کاریکلماتور 2 انتشارات بامداد سال 1354

— کاریکلماتور 3 تحت عنوان " با گردباد می رقصم " انتشارات مروارید سال 1354

— کاریکلماتور 4 انتشارات مروارید سال 1356

— کاریکلماتور 5 انتشارات پرستش سال 1366

— موش و گربه عبید زاکانی با طرحهای پرویز شاپور انتشارات مروارید 1352

— فانتزی سنجاق قفلی انتشارات پویش 1355

— تفریحنامه (طرحهای مشترک بیژن اسدی پور و پرویز شاپور) انتشارات مروارید 1355

— شاپور در دو نمایشگاه نیز شرکت داشته است، یکی به طور مستقل در گالری زروران در سال 1354، و یکی هم به طور جمعی در نگارخانه تخت جمشید در سال 1356 با بیژن اسدی پور و عمران صلاحی .
شاپور هرگز دوباره ازدواج نکرد و تا آخر عمر همراه با کامیار و دکتر خسرو شاپور برادرش در یک خانه قدیمی زندگی می کرد و سرانجام پیر انرژیک طنز ایران در چهاردهم مرداد سال 1378 در بیمارستان طوس تهران درگذشت .
اصلاً "بهرتر است از نوشته های خود او درباره زندگی خصوصیش بدانید ، پس متن زیر را بخوانید :

عباس شهریاری 7:43 AM

زندگی نامه شاپور به زبان خودش :

ما خانواده گربه دوستی هستیم . از قدیم ، همیشه گربه توی خانه مان داشتیم . یادم می آید که زمستانها این گربه ها می آمدند و با ژستهای مختلف روی کرسی می نشستند . گاهی خوابیده بودن ، یک وقت نشسته بودند و یک وقت هم با هم بازی می کردند . این است که من با خطوط تن گربه خیلی آشنا هستم و میتوانم بکشمش ، در صورتی که فیل را نمیتوانم بکشم .

گربه مثل یک لوکوموتیو است که دو تا واگن دارد : موش و ماهی . میتوانم بگویم که کشیدن ماهی برایم آسان است چون خیلی ایستاده ام و ماهیها را توی تنگ یا حوض نگاه کرده ام .

توی نوشته هایم هم همینطور است . مثلاً به " رنگین کمان " میپردازم و درباره اش کاریکلماتورهای زیاد می نویسم . بعد رهایش میکنم . یک وقت یادم میآید که در نوشته هایم تصویر چیزها خیلی وجود داشت . تصویر چیزها در آب . مثلاً گفته بودم : وقتی تصویر گل محمدی در آب افتاد . ماهیها صلوات فرستادند یا فرض بفرمایید در زمستان وقتی تصویر درخت در آب افتاد آنقدر ماهی گلرنگ روی شاخه هایش نشست که مثل درخت بهاری غرق شکوفه شد .

به طور کلی حس میکنم که توانسته ام خودم را بشناسم . از بچگی . خیام را از بربودم . از رباعیات خیام . که از نظر حجم خیلی هم کم است . مفاهیم زیادی گرفته بودم . خیلی بیشتر از آنچه که شاید آدم از خواندن یک دیوان پر از قصیده های بلند بگیرد . هروقت چیزی میدیدم که جلب نظر را میکرد و میآدم درباره اش با پدر و مادرم صحبت میکردم . حرفم را نمی فهمیدند . حتی چند بار سر این موضوع کتک خوردم . حرفم را میخوردم و جویده جویده صحبت میکردم . خلاصه از همان اول عامل کوتاه نویسی و کوتاه گویی با من بود .

شاد هم سعی کرده ام که " شاعرانه " ها در نوشته هایم بیشتر باشند . برای اینکه حس کرده ام که هم گفتنشان برایم آسان تر است و هم مردم بیشتر دوستشان دارند . اما من خودم بیشتر آنهایی را دوست دارم که جنبه طنزشان قوی تر است .
من همیشه نگران آن هستم که از من بپرسند طنز یعنی چه ؟ چه بسا شبها از ناراحتی و نگرانی این سؤال خوابم نبرده است .

در لحظه ای که کار می کنم - چه نوشتنی چه کشیدنی - احساس آرامش عجیبی دارم و لحظات جهنمی برایم به لحظات بهشتی تبدیل می شوند . مثلاً " وقتی با سنجاق قفلی بازی می کنم ، دیگر یاد بدهکاریهایم نمی افتم و کیف می کنم از اینکه توانسته ام مثلاً 150 کار مختلف با یک سنجاق قفلی کوچولو بکنم .

وقتی آدم کار می کند هم لحظات را خوش گذرانده و هم وقتی شب احياناً در آینه نگاه می کند ، می تواند به خودش بگوید : " آفرین ، شاپور !! "

— یک روز این مدادهای « مازیک » رنگی را دیدم و خیلی خوشم آمد . یک دسته خریدم و آوردم خانه . بعد ، یک روز مادرم و اهل خانه تصمیم گرفتند بروند مسافرت ، به زیارت . چون قبلاً یک بار دزد به خانه مان زده بود ، قرار شد من بمانم و

مواظب خانه باشم . تا آن وقت ، طرح هایم را بیشتر توی کافه ها و تریاها می کشیدم . وقتی اجباراً توی خانه ماندم ، چون میز بزرگتری وجود داشت و من هم جای بیشتری داشتم که ماژیکهایم را پخش کنم ، توانستم طرح های رنگی بکشم . این طور بود که رنگ به طرح های من راه یافت .

— من طرح کشیدن را با سنجاق قفلی شروع کردم ، هم از جهت این که واقعاً قیافه اش را خیلی دوست دارم ، همیشه در ذهنم هست ، و هم این که در واقع ، طراحی از آن کار نسبتاً آسانی بود . سنجاق قفلی صورت ساده ای دارد و می شود باهاش بازی کرد .

— چیزهای هستند که در ذهن من می مانند ، مثلاً از جبری که اجباراً در مدرسه خواندم ، چیزی که بخاطرمانده ، دسته رادیکال است .

— یک مقدار اشیاء دیگر هم توی ایستاده اند و نوبت آنها هم می رسد . به طور کلی ، من ساختمانم طوری است که نمی توانم درباره یک شیء حق مطلب را ادا نکنم . حالا به سنجاق قفلی پرداخته ام و تا آنجا که امکان دارد ، حقش را تزیین نمی کنم !

عباس شهریاری [7:37 AM](#)

کاربر کلمات

(پرویز شاپور)

از تولدم فقط موهای سفیدم را بیاد دارم که رنگش به مرور زمان به فلفل نمکی گرایید و حالیکه این سطور را رقم می زنم یکدست سیاه شده است .

از هفت سالگی به مدرسه رفتم . خوب یادم می آید زنگهای دیکته وقتی (جا) می انداختم ، کیفم را زیر سرم می گذاشتم و در آن (جا) آسوده به خواب عمیق فرو می رفتم .

دوره دبستان و دبیرستان سپری شد و چون عقل معاشم ضعیف بود به همین جهت رشته اقتصاد دانشکده حقوق را برای ادامه تحصیل انتخاب کردم و به پایان رساندم . ولی متأسفانه نتیجه کاملاً عکس آن بود که انتظارش را داشتم .

در دوره تحصیل به علت وضع خراب مالی ناگزیر بودم خود نویسم را از سیاهی شب پر کنم و روزی که می خواستم به مجلس ختم یکی از همکلاسی هایم بروم به علت نداشتن لباس تیره ناگزیر شدم سایه ام را راهی مجلس کنم ، زیرا هنوز به این مرحله از تکامل نرسیده بودم که با سیاهی شب برای خودم لباس رسمی بدوزم و در جشن تولد ماه شرکت کنم .

حالا که صحبت از جشن تولد به میان آمد بد نیست این را هم بدانید که چون تاریخ تولد جسم و روحم با هم فرق می کند ، مجبورم سالی دو بار برای خودم جشن تولد بگیرم .

.....
از وقتی کلیه ام سنگ آورده از جوی که می پرّم شکمم صدای جغجغه ای را می دهد که در بچگی داشتم .

.....
دردناکترین خاطره زندگیم موقعی اتفاق افتاد که داشتم به ماهی فکر می کردم ولی فراموش کردم به آب هم فکر کنم . در نتیجه ماهی فکرّم در گذشت و مرا برای همیشه مصیبت زده باقی گذاشت .

.....
تصمیم دارم پس از مرگم رونوشت سنگ قبرم را محض اطلاع پسرّم با پست سفارشی برای او بفرستم .

.....
بهترین منظره ای که در زندگی ام دیده ام در یک شب تابستانی بود که ماه از حرکت باز مانده بود و تمام ستاره ها جمع شده بودند و آن را هّل می دادند .

.....
خود نویسم را از سیاهی شب پر می کنم و از سپیدی صبح سخن می گویم .

.....
دسته گلی نثار مزار رنگین کمان کردم .

.....
چه افتخاری بالاتر از این که « دنده » هایم تمام اتوماتیک است .

.....
آب تُنگ به قدری کثیف بود که ماهی برای همیشه مقیم خشکی شد .

.....
اگر بخواهم پرنده را محبوس کنم ، قفسی به بزرگی آسمان می سازم .

.....
فواصل بین میله های قفس کاریکاتور آزادی است .

.....
در یک شب زمستانی که برف می آمد از سپیدی برف فهمیدم که سیاهی شب رنگ پس نمی دهد .

.....
برای گربه تحقیر آمیز است که با مرگ موش خودکشی کند .

.....
اول ضد یخ به داخل کاسه سرم می ریزم بعد به قطب شمال فکر می کنم .

.....
اگر میله قفس بودم روز به روز لاغرتر می شدم تا پرنده بتواند به افق دور پرواز کند .

.....
ماهی با چتر نجات از آبشار نیاگارا پایین آمد .

.....
به محض اینکه چشمم به عزرائیل افتاد ، خود را به مردن زدم .

.....
ماهی داخل تُنگ ، به گربه ای که از کنارش عبور می کرد « بفرما » زد .

.....
نوپردازی را می شناسم که برای تهیه « جوهر شعر » به لوازم التحریر فروشی مراجعه می کند .

.....
واژه سلام ، متواضع ترین واژه هاست .

.....
برای اینکه سبیلهایش را دود بدهم ، سیگار به او تعارف کردم .

.....
پرنده اگر یک عمر هم در قفس اسیر بماند ، آزادی را فراموش نمی کند .

.....
عنکبوت مهربان با تارش برای مگش پولیور می بافت .

.....
قلبم پر جمعیت ترین شهر دنیاست .

.....
تا ساعت پيژاما نپوشد نمی خوابد .

.....
همه مردم سر « چوب رخت » کلاه می گذارند .

.....
صبح ها که خورشید از پشت کوه بالا می آید نفس نفس می زند .

.....
گلبولهای سفید و قرمز خونم با قلبم والیبال بازی می کنند .

.....
این اخطار در پارک شهر جلب نظر کرد : « زنبور عسل عزیز ، این گل مال شماست . لطفا شیره آن را نمکید . »

.....
تمام مردم دنیا با یک زبان سکوت می کنند .

.....
مهاجرت فواره چند لحظه بیشتر طول نمی کشد .

.....
آنقدر سطح فکرم بالاست که حتی مغزم به آن دسترسی ندارد .

.....
وقتی به مرگم می اندیشم عزرائیل تشویقم می کند .

کسی که خود کشی می کند از مردن مأیوس است .

.....

عمر باران در سقوط سپری می شود .

.....

در قعر اقیانوس به دنبال قطره اشک او می گردم .

.....

آنقدر آرام صحبت می کنم که ناگزیرم برای شنیدن حرفهایم استراق سمع کنم .

.....

سلام تا خدا حافظی عمر می کند .

برای خواندن کاریکلماتورهای بیشتر به این وبلاگ مراجعه کنید :

<http://caricalamature.blogspot.com>

